

خواجہ ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی

# تاریخ

بر اساس  
نسخہ 'غنی- فیاض'  
ونسخہ 'ادیب پیشاوری'  
ونسخہ 'دکتر فیاض'

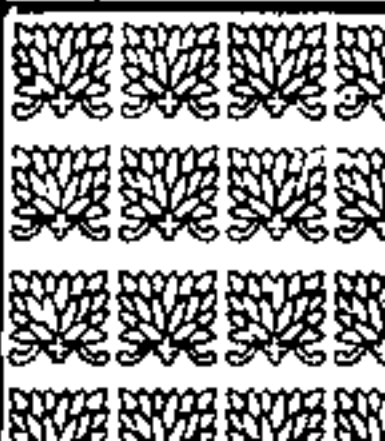
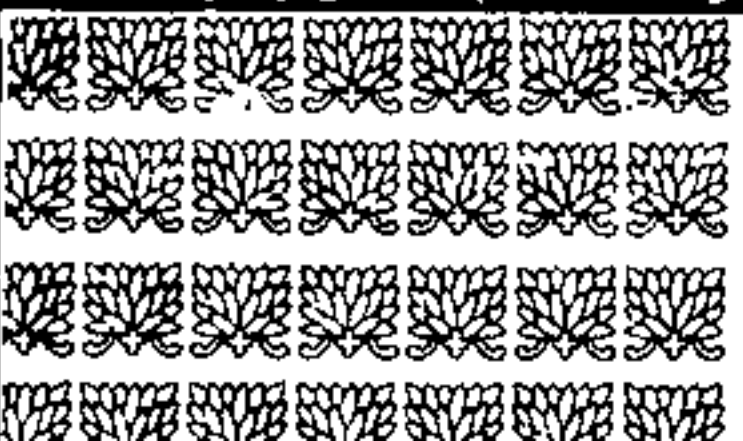
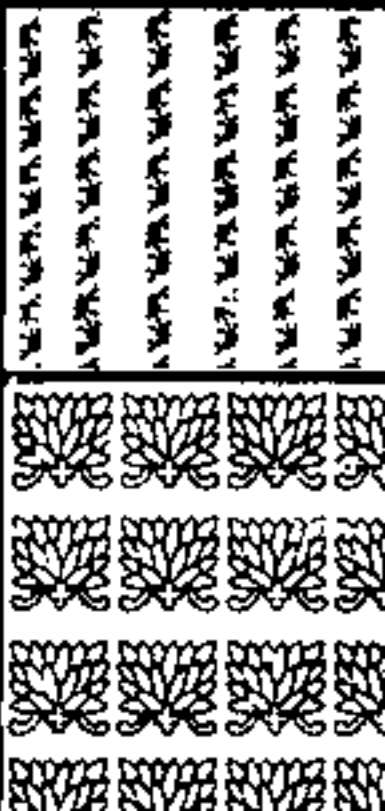
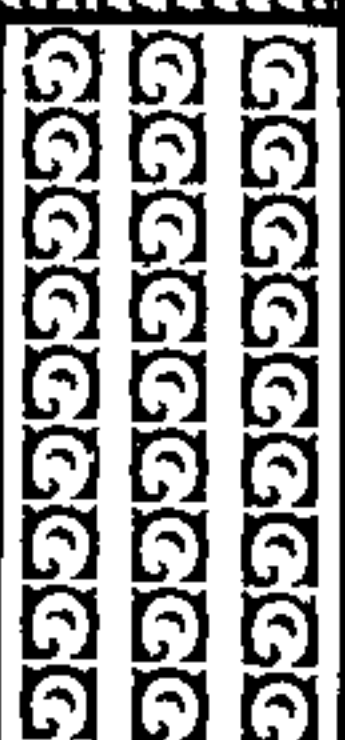
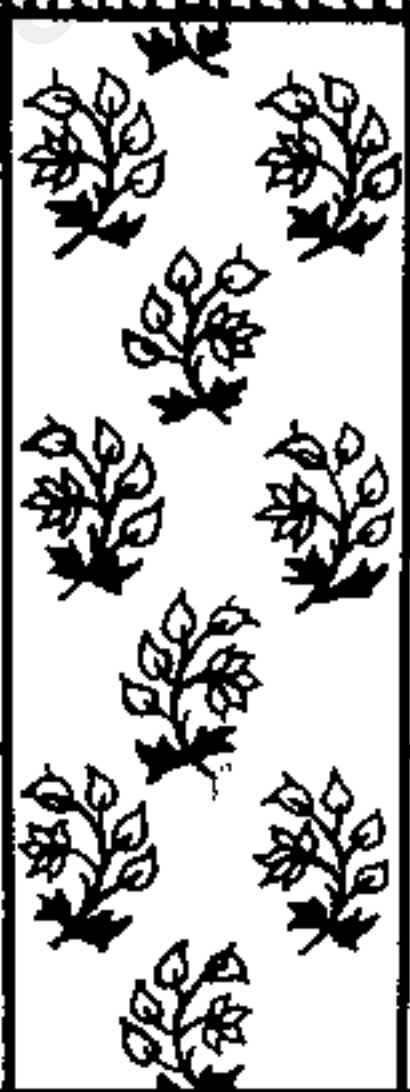
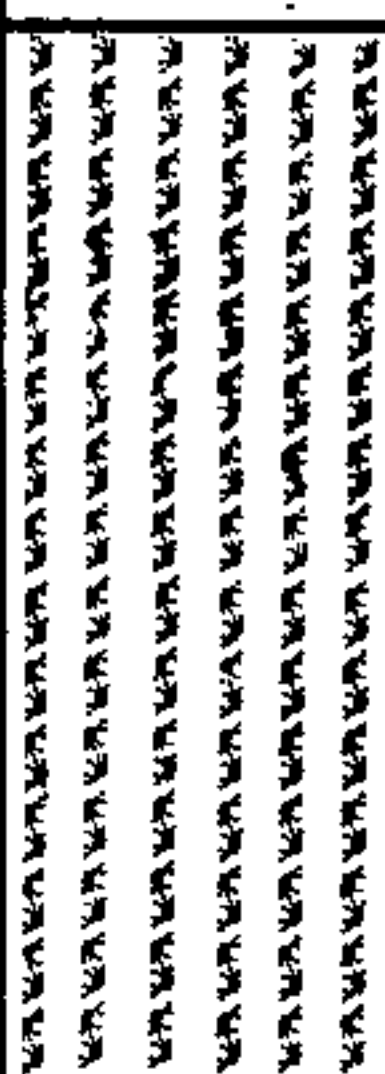
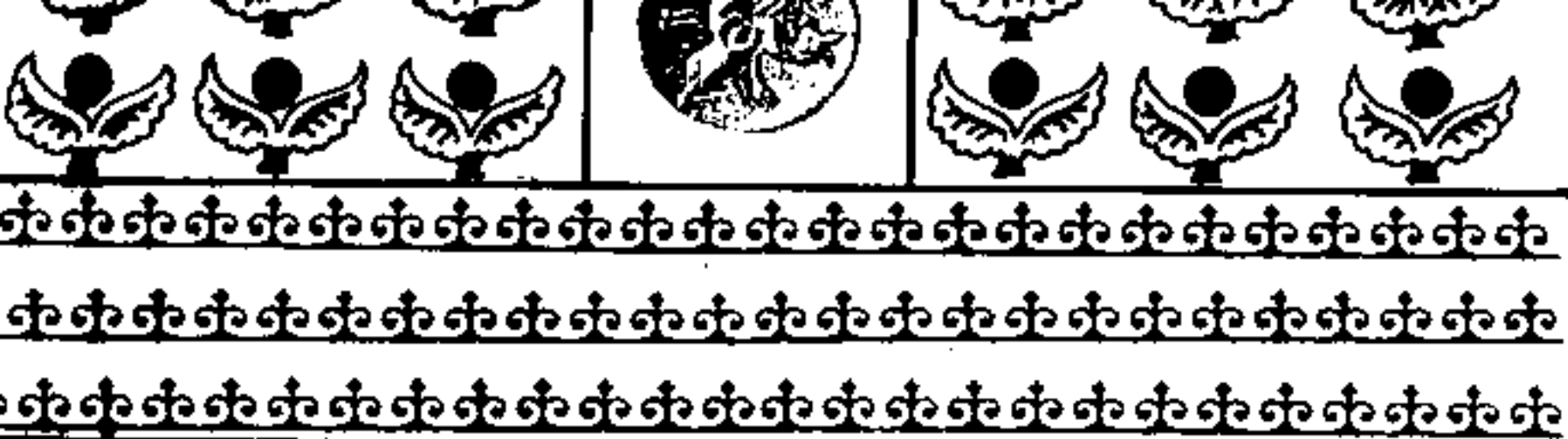
مقدمہ، توضیحات، تعلیقات و فہاریر

منوچہر دانش پزوه

عضویت علمی، دانشگاه علامہ طباطبائی



انتشارات سرومند



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

# تاریخ بیهقی

بر اساس نسخه «غنی - فیاض»

و

نسخه «ادیب پشاورى» و نسخه «دکتر فیاض»

جلد دوم

نوشته

خواجہ ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی

مقدمه

توضیحات و تعلیقات و فہارس

از:

منوچہر دانش پڑوہ

عضو ہیئت علمی دانشگاه علامہ طباطبائی

انتشارات ہیرمند

۱۳۷۶

۹۵۵  
/۰۵۱۳  
ت ۹۷۷ب

بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵ - ۴۷۰ ق.  
تاریخ بیهقی / نوشته ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی؛ مقدمه،  
توضیحات و تعلیقات و فهارس از منوچهر دانش پژوه براساس نسخه "  
غنی-فیاض" و نسخه "ادیب پیشاوری و نسخه دکتر فیاض" - تهران:  
هیرمند، ۱۳۷۶.

۱۲۵۴ ص.  
عنوان دیگر: تاریخ مسعودی  
کتابنامه: ص. ۱۲۵۱ - ۱۲۵۴؛ همچنین بصورت زیرنویس.

۱. ایران - تاریخ - غزنویان - ۳۵۱ - ۵۸۲ ق. ۲. نثر فارسی - قرن ۵ ق.  
الف. دانش پژوه، منوچهر، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ مسعودی



تاریخ بیهقی جلد دوم  
خواجہ ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی  
مقدمه، توضیحات و تعلیقات و فهارس از: منوچهر دانش پژوه  
حروف چینی و صفحه آرایی: صدقیان  
چاپ اول، ۱۳۷۶  
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه  
فیلم و زینک: لیتوگرافی قاسملو  
چاپ: چاپخانه حیدری  
معالی: گوهر

انتشارات هیرمند: تهران - صندوق پستی ۲۵۹ - ۱۲۱۲۵ تلفن ۰۲۱۶۶۸۹ - ۰۷۶۲۶۱۰۰۷  
شابک ۳-۷۹-۵۵۲۱-۹۶۲ (جلد دوم) ISBN 964-5521-79-3 (Vol.2)  
شابک X-۸۳-۵۵۲۱-۹۶۲ (دوره دو جلدی) ISBN 964-5521-84-X (2Vol set)

### ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان با مهد<sup>۱</sup> و ودیعت<sup>۲</sup> و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان ما خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم و قاضی بو طاهر تبانی به ترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را<sup>۳</sup> با قدرخان و دختری از آن وی را خواستن<sup>۴</sup> به نام سلطان مسعود و دختری از آن بغراتگین بنام خداوندزاده امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی عهد به خانی ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند، و بدین سبب فترات<sup>۵</sup> افتاد و روزگار گرفت و رسولان ما دیر بماندند و از اینجا نامه‌ها رفت به تهنیت و تعزیت<sup>۶</sup> علی الرسم فی امثالها<sup>۷</sup>، چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان ما را بر مراد باز گردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها<sup>۸</sup> بیاوردند، از قضاء آمده<sup>۹</sup> دختر که بنام خداوندزاده امیر مودود بود

۱. مهد: هودج.

۲. ودیعت: امانت، در اینجا منظور دختری است که برای امیر مسعود خواستگاری شد.

۳. بستن عهد را: برای پیمان بستن.

۴. خواستن: خواستگاری کردن.

۵. فترات: جمع فترت، سستی، وقفه.

۶. تهنیت و تعزیت: تبریک و تسلیت.

۷. علی الرسم فی امثالها: مطابق مرسوم در نظایرش.

۸. مهد: هودج، عماری.

۹. قضاء آمده: سرنوشت مقدر.

فرمان یافت<sup>۱</sup>، شاه خاتون را دختر قدرخان که نامزد بود به سلطان مسعود بیاوردند، چون به پروان رسید قاضی بوطاهر تبانی آنجا فرمان یافت، و قصه‌ها گفتند به حدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مُرد لا یعلم الغیب الا الله عزّ و جلّ<sup>۲</sup> و بسا را زاکه آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم<sup>۳</sup>، و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام<sup>۴</sup> دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند، والله عز ذکره یعصمنا و جمیع المسلمین من الحرام والشرة و متابعة الهوی بمنه وسعة فضله<sup>۵</sup>.

و روز آدینه نوزدهم شوال شهر غزنی بیاراستند آراستنی بر آن جمله که آن سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت ملک نشست، چندان خوازه<sup>۶</sup> زده بودند و تکلفهای گوناگون کرده که از حد وصف بگذشت که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به شجکاو<sup>۷</sup> رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند و خواجه بوالقاسم ندیم در وقت به درگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن

۱. فرمان یافت: درگذشت.

۲. لا یعلم الغیب..... از نهانی‌ها جز خداوند جلیل و بزرگ کس آگاه نیست.

۳. یوم لا ینفع.... روزی که سود ندهد مال و نه فرزندان مگر آنکه بیاید خدا را با دلی درست (سورة الشعراء آیه ۸۸ و ۸۹) قرآن با ترجمه محمد کاظم معزی.

۴. حطام: ریزه گیاه خشک، کنایه از مال بی ارزش دنیا.

۵. والله عزّ.. و خداوند که یادش بزرگ است حفظ کند ما را و همه مسلمانان را از ناروا و آرز و پیروی از هوس به بخشش و فضل گسترده‌اش.

۶. خوازه: طاق نصرت.

۷. شجکاو: جایی است به دو منزلی غزنه و در این روزگار مردم آن نواحی، آنجا را شش گاو گویند (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۳۳).

خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید<sup>۱</sup> پس به خانه بازگشت<sup>۲</sup>. و دیگر روز یوم الاثنین لشمان بقین من شوال<sup>۳</sup> مرتبه‌داران<sup>۴</sup> و والی حرس<sup>۵</sup> و رسولدار<sup>۶</sup> با جنیبتان<sup>۷</sup> برفتند و رسولان خان را بیاوردند و سر تا سر شهر را زینت و آیین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده و چون رسولان را بدیدند چندان نثار کردند به افغان شال<sup>۸</sup> و در میدان رسوله (۹) و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فرو ماندند، و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند و نماز دیگر را همه زنان محتشمان و خادمان روان شدند به استقبال مهد و از «شجکاو» نیز آن قوم روان گردیده بودند با کوبه بزرگ که گفتند بر آن جمله کس یاد نداشت، و کوشک را چنان بیاراسته بودند که سنی زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلف نکرده بود و نفرموده، و در آن وقت همه جواهر و آلت ملک بر جای بود... که همیشه این دولت بر جای باد... و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی می‌کردند و اعیان انواع بازیها<sup>۹</sup> می‌بردند<sup>۱۰</sup> و نشاط شراب می‌رفت تا این عیش بسر آمد و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چند بار به مجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای این جانب استوار کرده و به خوانها و شراب و چوگان بوده و شرف آن بیافته به خوبی باز گردانیدند سوی ترکستان

۱. بکشید: طول کشید.
۲. یعنی بوالقاسم ندیم (حاشیه غنی - فیاض).
۳. روز دوشنبه هشت روز مانده از ماه شوال.
۴. مرتبه‌دار: مأمور تشریفات که جای نشستن هر کسی را در دربار در حضور شاه معین می‌کرد.
۵. والی حرس: رئیس پاسداران و نگهبانان.
۶. رسولدار: مهماندار سفیر.
۷. جنیبتان: این کلمه ظاهراً «جنیبتیان» است که جمع «جنیبتی» است یعنی کسی که اسب یدکی سلطان را به دنبال او می‌برد.
۸. افغان شال: نام محلی در غزنین.
۹. بازیها: شاید نثارها (حاشیه غنی - فیاض).
۱۰. بازیها می‌بردند: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: معلوم نشد، شاید: بازیها می‌آوردند. و شاید بازی آوردن را در آن زمان بازی بردن می‌گفته‌اند (طبع دکتر فیاض ص ۵۴۹) شاید هم «می‌بردند» به جای «می‌باختند» به تفأل باشد و با توجه به اینکه «بازی» بن مضارع فعل «باختن» است در برابر «بردن».



سخت خشنود و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو و در رسالتی<sup>۱</sup> که تألیف من است ثبت است اگر اینجا بیاوردمی قصه سخت دراز شدی، و خود سخت دراز می‌شود این تألیف و دانم که مرا از مبرمان<sup>۲</sup> بشمرند اما چون می‌خواهم که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده آید که به دست من امروز جز این قلم نیست باری خدمتی می‌کنم.

و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشابور مبشران<sup>۳</sup> رسیدند با نامه‌ها از آن احمدعلی نوشتگین و شحنه که میان نشابور و طوسیان تعصب<sup>۴</sup> بوده است از قدیم الدهر<sup>۵</sup> [باز] و چون سوری قصد حضرت کرد و برفت آن مخاذیل<sup>۶</sup> فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد پیامدند تا نشابور را غارت کنند، و از اتفاق احمدعلی نوشتگین از «کرمان» به راه «تون»<sup>۷</sup> به هزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوری او نامه رفته تا به درگاه باز آید، پیش تا برفت<sup>۸</sup> این مخاذیل به نشابور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طاب طاب<sup>۹</sup> یگانه روزگار بود پس بساخت پذیره شدن طوسیان را [و طوسیان] از راه بڑ خرو<sup>۱۰</sup> و یشقان<sup>۱۱</sup> و

۱. رسالت: رساله، کتاب.

۲. مبرم: در اینجا به معنای ملالت آور است.

۳. مبشران: مزده آورندگان.

۴. تعصب: دشمنی.

۵. قدیم الدهر: روزگاران قدیم، قدیم‌الایام.

۶. مخاذیل: جمع مخذول: خوار کرده شده.

۷. در سه نسخه دیگر تانی (?) و به احتمال قوی «قاین» است چه در چند صفحه پس ازین آنجا که داستان

فرار احمد را از کرمان شرح می‌دهد می‌گوید: «لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند...» (حاشیه غنی - فیاض)

۸. یعنی پیش از آنکه از نشابور برود (همان).

۹. طاب طاب: ادیب پشاور در حاشیه طبع خود نوشته است: طبطاب، تخته گوی بازی بدانگونه که در

این زمان فرنگیان کنند (ص ۴۳۴).

۱۰. بڑ خرو: یعنی گردنه «خرو» چه بڑ به معنی گردنه است چنانکه پیش هم ذکر شد و «خرو» نام محلی

است در کوه میان طوس و نشابور که امروز نیز به همین نام معروف است (حاشیه غنی - فیاض).

۱۱. این کلمه به احتمال قوی مغلوپ است و صحیح آن «پشنقان» است که نام دهی است در نشابور نزدیک

خالنجوى<sup>۱</sup> درآمدند بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمى بودى تا رودى<sup>۲</sup> از مدبران بقایای عبدالرزاقیان، و با بانگ و شغب و خروش مى آمدند دوان و پویان راست چنانکه گویى کاروان سرباهای نسابور همه در گشادهاست و شهر بی مانع و منازع تا کاروان مکوس<sup>۳</sup> خویشان را بر کار کنند و بار کنند و باز گردند، احمد علی نوشتگین آن شیرمرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته<sup>۴</sup>، قوم خویشان را گفت بدیدم اینها به پای خویش به گورستان آمده اند، مثالهای<sup>۵</sup> مرا نگاه دارید و شتاب مکنید.

گفتند: فرمان امیر راست و ما فرمان برداریم. و مردم عامه و غوغا<sup>۶</sup> را که افزون از بیست هزار بود با سلاح و چوب و سنگ گفت تا از جایهای خویش، زینهار که مجنید و مرا به نعره یاری دهید که اگر از شما فوجى بی بصیرت پیش رود طوسیان دست یابند و دل نسابوریان بشکند اگر تنى چند از عامه ما شکسته شود. گفتند: چنین کنیم، و بر جای بودند<sup>۷</sup> و نعره بر آوردند گفتى روز رستخیز است. احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیوار بستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار مى باشید و گوش به من دارید که چون طوسیان

→ خرو، در همین محلی که مطلب کتاب هم مناسب با آن است. این ده را «پوشنگان» و «فوشنجان» نیز مى گویند (همان).

۱. خالنجوى: امروز کلنجو مى گویند (همان).

۲. شاید: باوردی (طبع دکتر فیاض ص ۵۵۱).

۳. مکوس: ادیب پیشاوری نوشته است: «مکوس» جمع «مکس» به معنی باج و خراج از کسی گرفتن و این عبارت رابه قسم طنز و سخریه گفته است (حاشیه ص ۴۳۵) در لغت نامه دهخدا نیز «مکوس» نوعی عوارض که در حکومتهاى اسلامى در سرحدات ممالک مفتوحه از ورود و خروج کالاها مى گرفتند (به نقل از ترمینولوژى حقوق، تألیف دکتر جعفرى لنگرودى) معنا شده است و مفرد آن «مکس» را مرحوم دهخدا «مالی که از تجار در مرصده گیرند. گمرک. عوارض. باج» معنا کرده است.

۴. تعبیه گسسته: از هم پاشیده.

۵. مثال: دستور و فرمان.

۶. غوغا: صفت مردم، آشوبگر و غوغا کننده.

۷. بودند: بماندند.

تنگ در رسند<sup>۱</sup> من پذیره خواهم شد و یک زمان دست آویزی<sup>۲</sup> بکرد<sup>۳</sup> پس پشت داد و بهزیمت برگشت تا مدبران<sup>۴</sup> حریص تر در آیند و پندارند که من به هزیمت<sup>۵</sup> بر فتم و من ایشان را خوش خوش می آورم تا از شما بگذرند چون بگذشتند برگردم و پای افشارم<sup>۶</sup>، چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعره نشابوریان بشنوید کمینها برگشاید و نصرت از ایزد — عز ذکره — باشد که چنان دائم بدین تدبیر راست که کردم ما را ظفر باشد.

گفتند: چنین کنیم. و احمد از کمین گاه بازگشت و دور باز آمد تا آن صحرا را که گذاره<sup>۷</sup> میدان عبدالرزاق است و پیاده و سوار خویش تعبیه<sup>۸</sup> کرد و میمنه و میسر و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک اسبه بر مقدمه و طلیعه<sup>۹</sup> فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خواندن برآمد و در شهر هزاهزی<sup>۱۰</sup> عظیم بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار، مردم چون مور و ملخ، و از جمله ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیاده پنج شش هزار با سلاح بگشت و به شتاب درآمد و دیگر بایستادند، احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده بی دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدمه خویش را با طلیعه ایشان جنیگ قوی پیش گرفته پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش<sup>۱۱</sup> و یک زمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه

۱. تنگ در رسیدن: نزدیک شدن (حاشیه غنی - فیاض).

۲. دست آویز: در اینجا ظاهراً به معنی جنگ مختصر است (همان).

۳. این بکرد [و افعال بعد از آن] داد و برگشت هر سه مصدر مرخم است و عطف برخواهم شد (همان).

۴. مدبر: بر وزن مشکل، اسم فاعل از ادبار، بدبخت.

۵. هزیمت: شکست و فرار.

۶. پای افشاردن: ایستادگی و اصرار و مقاومت.

۷. شاید کناره باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۸. تعبیه: صف آرای.

۹. طلیعه: پیش آهنگ.

۱۰. هزاهز: فتنه بی که مردم را به جنبش درآورد (معین).

۱۱. ریشاریش: یعنی دست به یخه (حاشیه غنی - فیاض).

نبود و طوسیان را مدد می‌آمد، احمد مثال داد پیادگان خویش را، و با ایشان نهاده بود<sup>۱</sup>، تا تن باز پس دادند و خوش خوش می‌بازگشتند و طوسیان چون بر آن جمله دیدند دلیرتر در می‌آمدند و احمد جنگ می‌کرد و باز پس می‌رفت تا دانست که از کمین‌گاه بگذشت دور، پس ثباتی کرد قویتر پس سواران آسوده و پیادگان که ایستائیده بود در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت‌تر شد فرمود تا به یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا به یک بار خروشی بکردند

چنانکه گفتی زمین بدرید و سواران آسوده از کمینها برآمدند و بوق بزدند و بانگ دار و گیر برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگست و درهم افتادند و متحیر گشتند و هزیمت شدند و خویشان را بر دیگران زدند که می‌آمدند و بیش کس مرکس را نایستاد<sup>۲</sup> و نشابوریان با دل‌های قوی در دم<sup>۳</sup> ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آنرا حد و اندازه نبود که از صعبی هزیمت و بیم نشابوریان که از جان خود بترسیدندی در آن رزان<sup>۴</sup> و باغها افکندند خویشان را سلاحها بینداخته و نشابوریان به رز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون میکشیدند و سرشان می‌بریدند چنانکه بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند. و احمد علی نوشتگین با سواران خیاره‌تر بر اثر آن مخاذیل<sup>۵</sup> تا «خالنجوی» سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار، نماز شما را به شهر باز آمدند و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و به پایان دارها<sup>۶</sup> بنهادند و گروهی را که مستضعف<sup>۷</sup> بودند

۱. نهاده بود: قبلاً قرار گذاشته بود.

۲. کس مرکس را نایستاد: معنی آن است که هیچ کس برای فرار [یا کمک کردن] منتظر کسی و رفیقی نشد (حاشیه طبع دکتر فیاض ص ۵۵۳)

۳. در دم: به دنبال، در تعقیب.

۴. رز: درخت انگور و باغ انگور و به طور مطلق به هر باغی نیز گفته‌اند.

۵. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده.

۶. پایان دار: پایه‌های دار.

رها کردند و حشمتی بزرگ افتاد که بیش<sup>۸</sup> طوسیان سوی شاپوریان نیارستند نگریست». و امیر  
رضی الله عنه - بدین حدیث که احمد کرد از وی خوشنود گشت و بدین سبب زشت نامی  
هزیمت کرمان از وی بیفتاد.

www.KetabFarsi.com

---

۷. مستضعف: ضعیف و ناتوان.

۸. بیش: دیگر.

### ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار از حدیث حدیث شکافد<sup>۱</sup> و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد، که در تاریخ این بیاید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و لشکری با حاجب جامه‌دار به مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی برفته بود و بوالعسکر قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد<sup>۲</sup> و مردمان بیارامیدند مُنهیان<sup>۳</sup> که به ولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است<sup>۴</sup> و مفسدان فساد می‌کنند و به داد نمی‌رسد<sup>۵</sup> به علت آنکه خود به خویشان مشغول است<sup>۶</sup> و درمانده. امیر را همّت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان به پایان سیستان پیوسته بود و دیگر روی، ری و سپاهان تا همدان فرمان برداران و حشم این دولت داشتند، درین معنی به بلخ رای زدند با خواجه بزرگ احمد حسن و چند

۱. از حدیث، حدیث شکافد: از جمله‌های مشهور بی‌هی مترادف الکلام بجز الکلام.

۲. مضبوط شد: نگهداری و نظم پیدا کرد.

۳. مُنهیان: خبر گزاران.

۴. در حاشیه طبع غنی - فیاض آمده است که: حاکم اینجا در آن وقت با کالیجار دیلمی صاحب اهواز بود (غیر از با کالیجار گرگانی است که درین کتاب مکرر ذکر شده است) و امیر بغداد درین هنگام جلال الدوله بوده است در حاشیه ادیب عذر این مسامحه را چنین خواسته است که: چون اغلب در آن ایام امارت بغداد به دست دیالمه بود بدین سبب او را (یعنی با کالیجار را) امیر بغداد گفته است.

۵. یعنی به داد ستعدیدگان نمی‌رسد.

۶. یعنی دچار گرفتاریهای خویش است.

روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بوالفرج فارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال، و منشورهای آن نبشته آمد و به توقیع<sup>۱</sup> آراسته گشت و سخت نیکو خلعتی راست کردند والی را کمر و کلاه دو شاخ<sup>۲</sup> و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فرا خور این باشد از آلت دیگر بتمامی و کدخدای را ساخت زر و شمشیر حمایل<sup>۳</sup>، و خلعت پوشید و کارها راست کردند و تجملی سخت نیکو بساختند و امیر، جریده<sup>۴</sup> عرض<sup>۴</sup> بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار با وی نامزد کردند دو هزار هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب و پانصد پیاده از هر دستی و به عامل<sup>۵</sup> سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیاده سگری<sup>۶</sup> ساخته کند و بیستگانی<sup>۷</sup> اینها و از آن ایشان از مال کرمان بوالفرج می دهد. چون این کارها راست شد امیر بر نشست و به صحرا شد تا این لشکر با مقدمان زرین کمر بروی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و به مشافهه<sup>۸</sup> مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدمان را، و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مثنی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامید و مال دادن گرفتند. و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب به ولایت ما پیوسته است و مهمل بود<sup>۹</sup> و رعایا از مفسدان به فریاد آمدند و بر ما فریضه

۱. توقیع: امضاء و دستخط.

۲. کلاه دو شاخ: اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی گری یا دهقانی یا سپاهی گری باشد می داده اند (سبک شناسی بهار ج ۲ ص ۸۲).

۳. شمشیر حمایل: حمایل شمشیر. گردن بندی که شمشیر بدان وصل بوده است.

۴. جریده عرض: فهرست لشکریان.

۵. عامل: حاکم.

۶. سگری: سیستانی.

۷. بیستگانی: عشرینیه، مواجیبی بوده که سالیانه چهار بار به لشکر می دادند. شاید پولی بوده به وزن بیست مثقال، چنانکه هزارگانی به معنی هزار مثقالی می گفته اند (گزیده تاریخ بیهقی - دکتر دبیر سیاقی).

۸. به مشافهه: به طور شفاهی.

۹. مهمل بود: مورد بی توجهی و اهمال قرار داشت.

بود مسلمانان را فرج دادن<sup>۱</sup> و دیگر که امیرالمؤمنین ما را منشوری<sup>۲</sup> فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمارکش<sup>۳</sup> ببینیم بگیریم.

امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب<sup>۴</sup> کرد و نومیدی نمود، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد<sup>۵</sup> که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد. و آن حدیث فرا برید<sup>۶</sup> و آزار در میان بماند<sup>۷</sup> و ترسیدند که کرمان باز ستندگی که لشکرها می بر آن جانب همدان نیرو می کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود.

و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات<sup>۸</sup> افتاد و فتور<sup>۹</sup> پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم مانیز در کرمان دست برگشاده بودند و بی رسمی<sup>۱۰</sup> می کردند تا رعیت بستوه شد و به فریاد آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند پسر ماقیه<sup>۱۱</sup> و نامه های اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و به فساد

۱. فرج دادن: گشایش در کار ایجاد کردن.

۲. منشور: حکم.

۳. بی تیمارکش: بدون غمخوار.

۴. عتاب: تندی، سرزنش.

۵. سواد: دشت آبرفتی دجله و فرات (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۶. فرا برید: بریده شد (حاشیه غنی - فیاض).

۷. آزار در میان بماند: دلمخوری و رنجیدگی بر جای ماند.

۸. فترات: سستی ها، خلل ها.

۹. فتور: ضعف و سستی.

۱۰. بی رسمی: بی قانونی.

۱۱. پسر ماقیه [ماقه]: بهرام ابن ماقیه ملقب به عادل کازرونی وزیر باکالیجار دیلمی از دُهبات الرجال

دنیاست، تن به وزارت نداد مگر به شرط آنکه در آنچه اندیشد و رای زندکس را مجال اعتراض و حق

مناقشت نباشد و این تعلیق از آن کردم که در کتب تواریخ غالباً این ماقیه به فا و نون به رسم رفته و درین

کتاب به قاف و یاء تحتانیه مشاء دیده شده و ضبطش هم جایی ندیده ام لاجرم بر همین صورت گذاشته

آمد (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۳۸).



مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآورد و باز رهیم از ستم خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر ماقیه و حاجب امیر بغداد بر مغافصه<sup>۱</sup> برفتند با سواری پنجهزار و در راه مردی پنجهزار دل‌انگیز<sup>۲</sup> با ایشان پیوست و ناگاه به کرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و به نرمای شیر جنگی عظیم بیود و رعایا همه بجمله دست برآوردند بر سپاه خراسان و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت به هزیمت بدادند دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت بیایست رفت، وی با فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین به نساپور آمدند و فوجی به مکران افتادند و هندوان به سیستان آمدند و از آنجا به غزنین، من که بوالفضلیم با امیر به خدمت رفته بودم به باغ «صد هزاره»، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه‌یی بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید شرف پیغامهای درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید، شش تن مقدمتر ایشان خویشان را به کتاره<sup>۳</sup> زد چنانکه خون در آن خانه روان شد و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم و این خبر به امیر رسانیدند گفت: این کتاره به کرمان بایست زد، و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] به کرمان فرستادن، و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و مندوری<sup>۴</sup> بود و بس روزگار برنیامد که گذشته شد.

۱. بر مغافصه: ناگهانی.

۲. دل‌انگیز: داوطلب، چریک، غوغا (لغت‌نامه دهخدا).

۳. کتاره: قداره، شمشیر کوتاه.

۴. مندوری: این لغت در طبع ادیب پشاور نیست. «مندور» به معنی نذر شده است که در اینجا مفهومی ندارد و لهذا استاد فیاض آن را تصحیح قیاسی کرده و به «مندوری» (با دال) تبدیل کرده‌اند که معنای «مندوری» در لغت‌نامه: اندوهناکی، غمناکی... است که با «خجلی» مناسبت دارد.

### ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان<sup>۱</sup>

و چون وقت حرکت فراز آمد و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودیم امیر مسعود - رضی الله عنه - هزیمت را قرار داد بر آنکه سوی بُست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطه<sup>۲</sup> خراسان باشد می‌نگرد<sup>۳</sup> تا در هر بایی چه باید فرمود. امیر مسعود امیر سعید را خلعت داد و حضرت<sup>۴</sup> غزنین بدو سپرد چنانکه بر قلعت به سرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند<sup>۵</sup> و سرهنگ بوعلی کوتوال<sup>۶</sup> پیش خداوند زاده باشد مشیر و مدبّر کارها. و دیگر فرزندان امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتکاران به قلعت نای<sup>۷</sup> و دیری<sup>۸</sup> فرستاد و امیر مودود را خلعت داد تا بارکاب وی رود. و نامه‌ها فرمود

۱. یاد کردن بیرون شدن امیر مسعود از غزنین به جانب بُست و از بُست به خراسان و گرگان.
۲. واسطه: در نسخه ادیب پیشاوری: واسطه، کلمه واسطه علاوه بر وسط و میانه به معنای بزرگتر و مهمتر نیز هست نظیر واسطه المقدمه که مهرة درشت وسط گردن بند را می‌گویند.
۳. می‌نگرد: می‌بگذرد، پیشوند استمراری در جلو فعل التزامی.
۴. حضرت: پایتخت.
۵. مظالم آنجا کند: در آنجا دیوان دادرسی تشکیل دهد و به شکایات مردم رسیدگی کند.
۶. کوتوال: رئیس دژ و قلعه.
۷. قلعه‌نای: قلعه‌یی که به سبب محل زندانی شدن مسعود سعد به‌مدها شهرت فراوانی یافت.
۸. دیری: نام قلعه‌یی دیگر در عهد غزنوی.

به تلک تا شغل احمد ینالتگین را که به جد پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعت فرود آمده بجدتر پیش گیرد چنانکه دل یکبارگی از کار وی فارغ گردد، و سوی وزیر احمد عبدالصمد تا چون از شغل ختلان<sup>۱</sup> و تخارستان<sup>۲</sup> فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا به درگاه آید آنجا که رایت عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمات امیر - رضی اللہ عنہ - از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال و هفتم ذوالقعدة به تگیناباد رسید و آنجا هفت روز بود و یک بار شراب خورد که دل مشغول می بود به چند روی، پس از آنجا به بُست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و به کوشک دشت لنگان نزول کرد و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سرایچهها.

و نامه های مهم رسید از خراسان به حدیث ترکمانان و آمدن ایشان به حدود مرو و سرخس و بادغیس و باورد و فسادها که به افراط می رود و عجز گماشتگان و شحنه از مقاومت و منع ایشان، و سوری نبشته بود که اگر - والعیاذ باللہ<sup>۳</sup> - خداوند بزودی قصد خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده<sup>۴</sup> از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم اغوای تمام می کند و می گویند که در نهران با علی تگین بنهادست که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علی تگین به ترمذ و بلخ کشد و دیدار کنند. امیر برسیدن این اخبار سخت بی قرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ<sup>۵</sup> این ماه از بُست برفت و در راه مبشران رسیدند و نامه تلک آوردند به کشته شدن احمد ینالتگین عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش و به طاعت آمدن ترکمانان که با وی می بودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی<sup>۶</sup> از پس پشت برخاست، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشران را خلعت و صلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار

۱. ختلان: شهری نزدیک بدخشان.

۲. تخارستان: شهری نزدیک بلخ.

۳. العیاذ باللہ: پناه بر خدا.

۴. مدد است پوشیده: کمک مخفیانه می رسد.

۵. سلخ: آخر ماه قمری.

۶. شغل دل: تشویش خاطر، نگرانی.

مال یافتند. و نامه‌های تلک و قاضی شیراز و مَنهیان بر آن جمله بودند که تلک به لهور رسید و چند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با وی<sup>۱</sup> جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می‌خواستند و از وی جدا می‌شدند و کار اعمال و اموال مستقیم گشت و تلک ساخته و مستظهر با مردم بسیار اغلب هندو<sup>۲</sup> احمد گرفت و در راه جنگها و دست‌آویز<sup>۳</sup>ها می‌بود و احمد، خذلان ایزدی می‌دید و تلک مردم او را می‌فریبانید و می‌آمدند و جنگی قویتر بیود<sup>۴</sup> که احمد ثباتی کرد و بزدند او را و به هزیمت برفت و ترکمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگان خویش و تنی چند که گناهکارتر بودند سواری سیصد بگریختند و تلک از دُم او<sup>۵</sup> باز نشد و نامه‌ها نبشته بود به هندوان عاصی جتان<sup>۶</sup> تا راه این مخدول فروگیرند<sup>۷</sup> و نیک احتیاط کنند که هر که وی را یا سرش را نزدیک من آرد وی را پانصد هزار درم دهم و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندگانی شده بود و مردم از وی می‌باز شد<sup>۸</sup> و آخر کارش آن آمد که «جتان» و هرگونه کفار دُم او گرفتند<sup>۹</sup> و یک روز به آبی رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دوسه هزار سوار و پیاده بروی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را در آب انداخت و جتان دوسه رویه درآمدند<sup>۱۰</sup> بیشتر

۱. یعنی احمد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. دُم: دنبال.

۳. دست‌آویز: ظاهراً: جنگ مختصر.

۴. بیود: ادامه یافت.

۵. از دُم او: از تعقیب کردن او.

۶. جتان: جَت به تَی غلیظ ... و مناسب آن بود که به طای مؤلف نبشته آمدی - نام طایفه‌یی است از هندو

و اکنون اغلب شرف اسلام یافته‌اند (حاشیه ادیب ص ۴۴۱).

۷. راه این مخدول فروگیرند: راه را بر این خوار گشته بیندند.

۸. مردم از وی باز می‌شد: مردمان از اطراف او پراکنده می‌شدند.

۹. دُم او گرفتند: او را تعقیب کردند.

۱۰. دوسه رویه درآمدند: از هر طرف به او حمله‌ور شدند.

طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد به دست خویش، جتان نگذاشتند پسرش بر پیلنی بود بر بودند و تیر و شل<sup>۱</sup> و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش ببردند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم به دست آن جتان افتاد و مهترشان در وقت، کسان فرستاد نزدیک تلک و دور نبود و این مژده بداد تلک سخت شاد و شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید، حدیث پانصد هزار درم می رفت تلک گفت: مالی عظیم از آن این مرد بدست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمره آن به شما برسد مسامحت باید کرد<sup>۲</sup>، دوبار رسول شد و آمد بر صد هزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را به نزدیک او آوردند و بر مراد سوی لهور بازگشت تا بقیّت کارها را نظام دهد پس به درگاه عالی شتابد هر چه زودتر باذن الله عزوجل<sup>۳</sup>. امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و اِحمام<sup>۴</sup> کرد و مبشران را باز گردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد پناختگین و با پسرش. و اینک عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد، و از آدم — علیه السلام — تا یومنا هذا<sup>۵</sup> برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد<sup>۶</sup> که نه سر به باد داد، و چون در کتب مثبت است دراز ندهم. و امیر درین باب نامه‌ها فرمود به اعیان و بزرگان و به اطراف ممالک و فرمان برداران و

۱. شل: در فرهنگ جهانگیری: شل با اول مکسور، نیزه کوچک را گویند که آن را گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد به دست گرفته، یک یک به جانب خصم بیندازند. استاد فرخی گوید:

به گونه شل افغانیان دو پره و تیز      چو دسته دسته بهم تیرهای بی سوفار  
(حاشیه غنی — فیاض)

۲. مسامحت باید کرد: باید آسان گرفت، یعنی در مبلغ تخفیف بدهید.

۳. باذن الله... به اجازه و فرمان خداوند که جلیل و بزرگ است.

۴. اِحمام: ستودن، نیکو شمردن.

۵. یومنا هذا: زمان امروز ما.

۶. بیرون آمدن: معادل «خروج» در عربی. طغیان و سرکشی.

مبشران فرستاد که سخت بزرگک فتحی بود.

و امیر به هرات رسید روز پنجشنبه نیمه ذوالحجه، و روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت به راه پوشنگ تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد<sup>۱</sup>. و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم<sup>۲</sup> پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان سوری در باب وی تلبیسها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را بر انداخته آید، که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و به درگاه باز آمده و به ندیمی نشسته، از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که در آن ساعت که حدیث وی برداشتند<sup>۳</sup> امیر — قدس الله روحه<sup>۴</sup> — سخت تافته بود و مشغول دل که نامه‌ها رسیده بود به حدیث ترکمانان و فسادهای ایشان، امیر به ضجرت<sup>۵</sup> گفت: این قواد<sup>۶</sup> مظفر را بر پا باید آویخت<sup>۷</sup>، و حاجب سرایی ابله گونه‌یی<sup>۸</sup> که او را خمارتگین ترشک گفتندی محمودی و به تن خویش مرد بود و شهم<sup>۹</sup>، بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند این سخن به غنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند وی مراجعت ناکرده با امیر<sup>۱۰</sup>، مظفر طاهر را بفرمود تا به درگاه در درختانی که آنجا بود بر درختی کشیدند و بر آویختند و جان بداد، و خواجه بونصر مشکان به دیوان بود ازین حدیث سخت تافته شد و امیر حرس<sup>۱۱</sup> و

۱. عرض کردن لشکر: سان دیدن.

۲. زعیم: رئیس و پیشوا.

۳. برداشتن: رفع، شکایت کردن به بالاتر.

۴. قدس الله روحه: خداوند روح او را پاک گرداناد.

۵. ضجرت: دلتنگی.

۶. قواد: کسی که واسطه شهوترانی دیگران است، دیوث (فرهنگ معین).

۷. بر پا آویختن: سرنگون به دار کشیدن.

۸. ابله گونه: خُل وضع، ساده لوح.

۹. شهم: با شهامت، دلاور.

۱۰. وی مراجعت ناکرده با امیر: یعنی بدون آنکه نزد امیر مسعود برود و اجازه بگیرد.

۱۱. امیر حرس: رئیس پاسبانان و نگهبانان.

محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد به زبان و بمالید و گفت: این خُرد کاری نیست که رفت سلطان به خشم فرمانها دهند، اندر آن توقف باید کرد که مرد نه دزدی بود. گفتند: حاجبی برآمد و این فرمان داد و ما خطا کردیم که این را باز نپرسیدیم و اکنون قضا کار خود کرد، خواجه چه فرماید؟ گفت: من چه فرمایم، این خبر ناچار به امیر رسد، نتوانم دانست که چه فرماید. ایشان به دست و پای مرده<sup>۱</sup> برفتند و امیر را خشم بنشست و به نان خوردن رای کرد و بونصر را بخواند، در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست امیر گفت: این سگ ناخویشتن شناس چه عذر می آرد - یعنی مظفر - از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟

بونصر گفت: که مظفر کی سخن گوید و یا تواند گفت<sup>۲</sup> خداوند را بقا باد. امیر گفت: بچه سبب و چه افتادش؟ بونصر در سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی نگرست بکتغدی گفت: خداوند را بقاباد مظفر را به فرمان عالی برآویختند. امیر گفت: چه می گویی؟ و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید و سالار بشرح تر<sup>۳</sup> گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت: بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفری، تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه نکردی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من سالار غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن به چیزی نپردازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست به حالی هول و دست بنشست و حاجب بکتغدی را بخواند و بنشانند و گفت بخوانید این حاجب سرای را، بخوانند و می لرزید از بیم، گفت: ای سگ این مرد را چرا کشتند؟ گفت: خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت بگیریدش، خادمان بگرفتندش، گفت: بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید<sup>۴</sup> تا مقرر آید که این

۱. به دست و پای مرده: بسیار ترسان و لرزان.

۲. یعنی دیگر زنده نیست که بتواند سخن بگوید.

۳. بشرح تر: مشروحتر، مفصلتر.

۴. خادمانه: همچون خادمان و چاکران.

حال چون بود. ببردندش و زدن گرفتند مقرر آمد و امیر را مقرر گشت حدیث مال و سخت متغیر گشت بر بوسهل و سوری، و والی حرس<sup>۱</sup> و محتاج را بخواندند امیر گفت مظفر را چرا کشتید؟ گفتند: فرمان خداوند رسید بر زبان حاجبی. گفت: چرا دیگر بار باز نپرسیدید؟ گفتند: چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت: اگر حدیث این حاجب سرای در میان نبودی فرمودمی تا شما را گردن زدندی، اکنون هر یکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند. هر دو تن را ببردند و بزدند.

### سنه ست و عشرین و اربعمانه<sup>۲</sup>

غرتش<sup>۳</sup> روز شنبه بود، امیر - رضی الله عنه - به سرخس آمد چهارم محرم و بر کرانه جوی بزرگ سرای پرده و خیمه بزرگ زده بودند و سخت بسیار لشکر بود در لشکرگاه.

و روز یکشنبه نهم این ماه نامه صاحب برید<sup>۴</sup> ری رسید به گذشته شدن بوالحسن سیاری - رحمة الله علیه - و صاحب دیوانی<sup>۵</sup> را او می داشت و مرد سخت کافی و شایسته بود.

۱. والی حرس: رئیس پاسداران و نگهبانان.

۲. سال چهار صد و بیست و شش.

۳. غرّة: اول ماه قمری.

۴. صاحب برید: رئیس دستگامی که وظیفه اش رسانیدن اخبار و نامه های دولتی بوده چه اخبار علنی و چه اخبار مخفی... در مفاتیح العلوم درباره برید توضیح داده که: «برید» کلمه یی است فارسی و در اصل بریده ذنب (= بریده دم) بوده است بعد کلمه «برید» را بدون قسمت آخرش استعمال کردند.....

(رجوع شود به اصطلاحات دیوانی دکتر انوری ص ۱۸۶)

۵. صاحب دیوانی: با فک اضافه یا با اضافه کسی بوده ظاهراً از مأموران دیوان استیفا که بر خزانه و مالیه و عایدات و خراج و دخل و خرج نظارت می کرده و پرداخت مستمری ها با تصدی یا دخالت یا نظارت وی انجام می گرفته است (همان ص ۱۰۱).



و امیر نامه فرمود به سیستان و عزیز بوشحنه<sup>۱</sup> آنجا بود به مستحی<sup>۲</sup> تا سوی ری رود و به صاحب دیوانی قیام کند. و نامه رفت به خواجه بوسهل حمدوی عمید عراق به ذکر این حال. و درین دو سه روز ملطفه‌های پوشیده رسید از خوارزم که هرون کارها بگرم می‌سازد<sup>۳</sup> تا به مرو آید. آن ملطفه‌ها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبدالصمد فرستاد<sup>۴</sup> و ملطفه‌یی از جانب خواجه بزرگ در رسید، آن را پوشیده بیرون آوردم نبشته بود که هر چند به شغل ختلان و تخارستان مشغول بود بنده کار هرون مخدول<sup>۵</sup> و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست پیش داشت و شغل بیشتر راست شد به یمن دولت عالی و بسیار زر بشد<sup>۶</sup> و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هرون مخدول از خوارزم برود تا به مرو رود آن ده غلام که بیعت کرده‌اند با معتمدان بنده وی را به مکابره<sup>۷</sup> بکشند چون وی کشته شد آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده زاده عبدالجبار از متواری‌گاه<sup>۸</sup> بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را به شمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر محمودیان و آلتون‌تاشیان با بنده درین بیعت‌اند، آنچه جهد آدمی است بنده نکرد تا چون رود و ایزد - عز ذکره - چه تقدیر کرده است، و این ده غلام نزدیکتر غلامانند به هرون، به چند بار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد که در کوشک<sup>۹</sup> می‌باشد و احتیاط تمام می‌کنند و هیچ به تماشا<sup>۱۰</sup> و صید

۱. بوشحنه: در طبع دکتر فیاض این نام به «پوشنجه» تصحیح قیاسی شده است به معنای پوشنجی است با های نسبت نظیر: غرچه و هریوه (رک تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۵۶۳).
۲. مستحی: به معنی تحصیلداری مالیات (همان).
۳. کارها به گرم می‌سازد: کارها را با سرعت انجام می‌دهد.
۴. فاعل فعل امیر است (حاشیه غنی - فیاض).
۵. مخدول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).
۶. بسیار زر بشد: پول فراوانی خرج شد.
۷. مکابره: معارضه، ستیزه (معین).
۸. متواری‌گاه: مخفی‌گاه.
۹. کوشک: قصر.
۱۰. تماشا: قدم زدن (از مشی)، تفریح.

و چوگان بر ننشسته است که پیوسته به کار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند. و انشاءالله که این مدیر<sup>۱</sup> ناخویشتن شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند. چون معما را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نماز دیگر<sup>۲</sup> خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و به خدمت پیش رفت چون بار بگسست<sup>۳</sup> و من ایستاده بودم حدیث احمد ینالتگین خاست و هر کسی چیزی می گفت حدیث هارون خوارزم نیز گفتن گرفتند حاجب بوالنصر گفت: کار هرون همچون کار احمد باید دانست و ساعت تا ساعت خبر رسد. گفت: الفال حق<sup>۴</sup>، انشاءالله که چنین باشد. بونصر ترجمه معما<sup>۵</sup> به ترک دوات دار<sup>۶</sup> داد و امیر بخواند و بنوشتند و به بونصر باز دادند و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر اشارت کرد و قوم بازگشت، خواجه بونصر باز آمده بود باز خواندند و تا نماز شام خالی بداشتند پس بازگشت و به خیمه باز شد و مرا بخواند و گفت: امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد و گفت رأی من چنان بود که به مرو رویم، اگر شغل<sup>۷</sup> هرون کفایت شود<sup>۸</sup> سوی نشابور باید رفت تا کار ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند. من گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر شغل هرون کفایت شود، — و انشاءالله که شود — سخت زود که امارت<sup>۹</sup> آن دیده می شود و اگر دیرتر روزگار گیرد رای درست تر بنده آن است که خداوند به مرو رود که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراکنده اند و بیشتر نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می کنند تا ایشان را

۱. مدیر: بدبخت: و ازگون بخت از مصدر ادبار.

۲. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۳. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۴. الفال حق: تفأل حق است.

۵. معما: نامه رمزی.

۶. دوات دار: کسی که دوات با خود دارد و مجازاً به دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق می شده است....

(اصطلاحات دیوانی - انوری - ص ۳۸).

۷. شغل: مشغله و گرفتاری، دردسر.

۸. کفایت شود: یعنی (دردسری که ایجاد کرده) مرتفع شود.

۹. امارت: به فتح اول، نشانه و علامت جمع آن امارات.

برانداخته آید و دیگر تا مدد ایشان از ماوراءالنهر گسسته شود که مُنهیان<sup>۱</sup> بخارا و سمرقند نبشته‌اند که دیگر مفسدان می‌سازند تا از جیحون بگذرند. و چون رایت عالی به بلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطه خراسان است، این همه خللها زائل شود. امیر گفت همچنین است، اکنون باری روزی چند به سرخس بیاشیم تا نگریم حالها چگونه گردد، و بونصر در چنین کارها دوراندیش تر جهانیان بود، ایزد - عزّ و جلّ - بر همگان که رفته‌اند رحمت کند بمنه و فضله وسعه جوده<sup>۲</sup>.

و روز یکشنبه [شنبه] نیمه محرم سپاه سالار علی عبدالله به لشکرگاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود<sup>۳</sup>.

و روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید به کشته شدن حاجب بکتگین سپاه سالار، و کوتوالی ترمذ او داشت و چنان خدمتها کرده بود به روزگار امیر محمود به روستای نشابور که بونصر طیفور سپاه سالار شاهنشاهی را بگرفت و به غزنین آورد و در روزگار این پادشاه به تگیناباد خدمتهای پسندیده نمود به حدیث امیر محمد برادر سلطان مسعود چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام.

و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده<sup>۴</sup> که فوجی ترکمانان قوی به حدود ترمذ آمدند و به قبادیان بسیار فساد کردند و غارت، و چهارپای راندند<sup>۵</sup>، بکتگین حاجب ساخته<sup>۶</sup> با مردم تمام دُم ایشان گرفت<sup>۷</sup>، از پیش وی به «اندخود»<sup>۸</sup> و «سیله»<sup>۹</sup> در آمدند و بکتگین

۱. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۲. به بخشش و کرم و گستردگی جودش.

۳. بدان: یعنی و برای آن رفته بود (حاشیه غنی - فیاض).

۴. قضای آمده: سرنوشت نازل گشته و محتوم.

۵. چهارپای راندند: یعنی چهارپایان را راندند و بردند.

۶. ساخته: آماده و مجهز.

۷. دُم ایشان گرفت: در تعقیب آنان رفت.

۸. اندخود: شهری مابین بلخ و مرو.

۹. «سیله». در طبع دکتر فیاض: «میله»: محلی است معروف.

به تفت می‌راند به حدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا به گاه دو نماز و کاری رفت سخت بنیرو و بسیار مردم کشته شد، بیشتر از ترکمانان، و آن مخاذیل<sup>۱</sup> به آخر هزیمت شدند<sup>۲</sup> و راه بیابان گرفتند و بکتگین به دم رفت<sup>۳</sup> خاصگانش گفتند: خصمان زده و کوفته بگریختند به دم رفتن خطاست فرمان نبرد که اجل آمده بود و تنی چند از مبارزتر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد که گریختگان جان را می‌زدند<sup>۴</sup> بکتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند خویشان را از زین برداشت میان زره پیش زهارش<sup>۵</sup> پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او بر جای بایستاد و آن درد می‌خورد<sup>۶</sup> و تیر بیرون کشید به جهد و سختی، و به کس ننمود تا دشوار شد و بازگشت چون به منزل برسید که فرود آید در میان راه سندس<sup>۷</sup> از جنیبت<sup>۸</sup> بگشادند و او را از اسب فرو گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر به شبورقان آمد و وی را دفن کردند و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند.

امیر - رضی الله عنه - بدین خبر غمناک شد که بکتگین سالاری نیک بود، در وقت، سپاه سالار علی عبدالله را بخواند و این حال باز راند، علی گفت: جان همه بندگان فدای خدمت باد، هر چند خواجه بزرگ آنجاست تخارستان و گوزگانان تالب آب<sup>۹</sup> خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بیاید با لشکر قوی. امیر گفت: سپاه سالار را بیاید رفت و گذر بر

۱. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده.

۲. هزیمت شدند: شکست خوردند و فرار کردند.

۳. به دم رفتن: تعقیب کردن.

۴. گریختگان جان را می‌زدند: یعنی گریختگان برای حفظ جان خود جنگ می‌کردند.

۵. زهار: عورت، آلت تناسلی.

۶. درد می‌خورد: درد را تحمل می‌کرد و وانمود نمی‌کرد.

۷. سندس: در لغت به معنی نوعی از دیباست و در اینجا گویا بی‌مناسبت نیست بدین تقریب که پارچه

دیباپی که بر جنیبت بود برداشتند تا بیمار را بر آن بخوابانند (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۶۷).

۸. جنیبت: اسب بدکی.

۹. آب: آب جیحون.

مفسدان ساربانان تنگ باید کرد با لشکری و ایشان را بمالید<sup>۱</sup> و سوی بلخ رفت. گفت: فرمان بردارم کی می باید رفت؟ گفت: پس فردا، که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت. علی گفت: چنین کنم، و زمین بوسه داد و بازگشت و آن مردم که با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند، روز آدینه بیست و هشتم ماه محرم به خدمت آمد امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت، و خواجه بونصر بوسهل همدانی دبیر را به فرمان عالی نامزد کرد به صاحب بریدی<sup>۲</sup> لشکر با سپاه سالار و برفت. و علی آن خدمت نیکو بسر برد که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساربانان را به طاعت آورد و مواضعتها<sup>۳</sup> نهاد پس سوی بلخ کشید و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز شنبه نامه یی رسید از نوشتگین خاصه خادم باد و سوار مبشر از مرو، نبشته بود که فوجی ترکمانان که از جانب سرخس برین جانب آمدند از پیش لشکر منصور<sup>۴</sup> بنده چون خبر یافت ساخته<sup>۵</sup> با غلامان خویش و لشکر به تاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنانکه از نماز پیشین تا شب بداشت<sup>۶</sup> آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان «نه گنبدان» برفتند و شب صواب نبود در بیابان رفتن، دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند<sup>۷</sup> بنده بازگشت و حشمتی نیک بنهاد و سرهای کشتگان قریب دو بیست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را<sup>۸</sup> و بیست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان

۱. بمالید: باید گوشمالی و مجازات کرد.

۲. صاحب برید: رئیس دیوان مراسلات و اخبار و گزارشها.

۳. مواضعت: قرارداد.

۴. «از پیش لشکر منصور»: یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و

از آنجا گریخته و به اینجا آمده بودند، (نمونه یی از ایجاز بیهقی) حواشی دکتر فیاض ص ۵۶۸.

۵. ساخته: مجهز.

۶. از نماز پیشین تا شب بداشت: از هنگام ظهر تا شب طول کشید.

۷. نیک میانه کردند: سخت دور شدند و از میان معرکه گریختند و فاصله کردند (حواشی دکتر

خطیب رهبر).

۸. «نهادند عبرت را»: برای عبرت دیگران گذاشتند.

فرستاده آمد تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید. امیر شراب می خورد که این بشارت رسید فرمود تا مبشران را خلعت و صلت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند و نماز دیگر آن روز در شراب بود بفرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمه بزرگ و هول روزی بود<sup>۱</sup> و خبر آن به دور و نزدیک رسید.

و روز سه شنبه هشتم صفر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در رسید غانماً ظافراً<sup>۲</sup> که بزرگ کاری بر دست وی برآمده بود به حدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را به حاجب بزرگ بلگاتگین سپرده به حکم فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته، و وی را استقبال بسزا کردند. چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت بر ملا<sup>۳</sup> و با وی همان ساعت خالی کرد<sup>۴</sup>، صاحب دیوان رسالت آنجا بود از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان منتظم گشت به جد و سعی نیکوی خواجه و شغل هرون نیز انشاءالله که بزودی کفایت شود و ترکمانان در رمیدند و برفتند و معظم ایشان از سوی باورد و نسا خویشان را به فراوه<sup>۵</sup> انداختند و لشکری قوی در دم ایشان رفت با پیری آخر سالار و چند حاجب و مقدم با نام تر، و عبدوس کدخدای و مدبر آن لشکر است و سوری نیز از نشابور به فرمان از راه استوا<sup>۶</sup> با قدر حاجب و شحنة نشابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند و باز نگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان گریزند، و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت بیاید سوری با خود ببردست، و رای ما بر آن جمله قرار گرفتست که سوری

۱. «هول روزی بود» روزی و حشتناک و هراس انگیز بود.

۲. غانماً ظافراً: غنیمت گرفته و پیروز شده.

۳. «بسیار نواخت یافت بر ملا»: بسیار مورد نوازش قرار گرفت آشکارا و در حضور جمع.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. فراوه: به گفته یاقوت به فتح اول و فتح واو بعد از الف شهرکی بوده است میان نسا و دهستان و خوارزم. در معجم البلدان آن را از اعمال نسا دانسته و در مرآة از اعمال دهستان. این شهرک را رباط فراوه هم می نامیده اند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. استوا: به گفته یاقوت به ضم اول و سکون دوم و ضم سوم نام ناحیه یی است که قصبه [مرکز] آن خبویشان است (= قوچان امروز) و در آن وقت تابع نشابور بوده است (همان).